به نام خالق عشق

دلنوشته«غصه ای از غم»

ژانر:غمگین،عاشقانه√

نویسنده:زهراعبدی دلربا.

....

(لذتی دارم به اوج درد!

دردی که خود می دانم دوا ندارد.

این مکان ،مکان تنهایی است.

مکانی که نمی توانم توصیفش کنم یا ابرازش کنم.

آخر این حس ابراز ندارد ،درد دارد.

قلبم اوج و اوج پرورش یافته ای این بازیچه است.

غم دارم اما به چه گناه؟!

غصه هام خلاصه در اشک هایم است.

مشت مشت شده این دستان روایت دارد چه روایتی!

آخر دلم سنگین این غم دار است.

بگو بدانم یا توصیفش کنم.

دلم گرم نیست که خوش باشم بر این زندگانی.

دنیا ثابت کرد من نیستم که بخواهم باشم.

این زندگی است و این من...که ثابت می خواهد که نیست این عمل.

که درد دارم به اندازه ای عالم.

کاش بدانم چرا غم دارم و یا غصه ام در این وسط چیست؟!

ثابت نماندم بر این درد که لذتش غصه شد

که غصه اش ،اشک شد.

که دیده ام تر شد آری تر.

که قلبم تکه تکه شد.

شکستن نیست این رسم است رسم این دنیا!

که می شکنند این عشق را بر پایه ای غصه ....

(این دلنوشته روایت می کند اوج این قلب های تپنده و بی

قرار را!

صدق می کند که تنهایی این غم است نه عشق.

عشقی که اوجی یک طرفه دارد ،عشقی که ثمره ای آن غصه

است و اشک های بی پایان.

نیست ملامتی در این باره ها.

شاید قسمت این است که بسوزد این عشق ها.

غصه ها زیاد است و بی پایان .

اما چه کنم که توصیفی ندارم .

عشق است این که باید بسوزی و دم نزنی این ملامت در هر

بیت و مانی شیرین است مانند شهد عسل و نگاه خاص

براقت.

آرب روایت این است که گفتم..

عاشقی نکن که ملامت شوی که چرا عشق ورزیدی بر این

عشق.

عاشق نشو !

این ثمره ها بی وصال است و بی ثمر.

که یک طرفه بودنش غصه دارد و یک طرف دیگرش غم دارد.

oooo

√آغاز

معما دارم برای غیر خود .

اما می دانم این غیر خود بود که ثابت کرد ،لذت چیست؟!

حقیقت را پنهان نمی کنم.

این بازی باید آشکار شود

این بازی باید نابود شود.

چرا عاشقی اما اعتراف نمی کنی؟!

غرور یا مغرور یا خودخواه؟!

اعتراف کن یا اعتراف کنم.

پرورده ای عشق باش که حسرت عشق.

لبانم خیس از اشکانم است.

از چه بگویم از سرخی چشمانم یا دیده ای ترم؟!

قلبم گرفته مانند این آسمان ابری.

باران ببار که شسته شوم از این گناه غصه.

دردم چگونه پایان یابد !

نه دردی است که دوا کند نه دارویی است که درمان کند.

بروم از این دیار تا نمانم.

آخر کجا روم.؟!

این دنیا یا آن دنیا .

گفته بودم عمرم نیست در این دنیا.

گفته بودم به مرگ نزدیکم.

حسش می کنم پس هم تو هم حسش کن.

این تفنگ نیست بر دستان من.

این لمس است که می کنم بر این اشیا.

شاید شود درمان کنم

این قلب خسته را.

فقط می خواهم بگویم عمرم نیست بر این دنیا .

نگین هر زندگی انگیزه است .

من کدامش را دارم؟ .

آرزو محال .

عاشقی بی وصال.

حال و احوال بی شادی.

اعتراف پنهان.

این است که سواستفاده گر می شوی که کنی تلخ این بازی

را.

من خیانت نکردم که وفایی کنم.

من این ماشه را می خواهم.

من این تفنگ را می خواهم.

باید بگویم خودکشی نیست بلکه نابودی است.

کاش می شد بی عیب نقش کرد در این زمانه.

رها شو در این نابودی.

نیست این وصله در باب ما.

oooo

مهر و موم کرد بر این خار.

که خار کند محبت بر این دست.

دستی که شاید محبت کند نه تلخی.

اما تلخی کرد و خار خجل شد.

oooo

غصه ها همین است و همین.

نمی شود گذر کرد که باشد بر این زندگی.

غم دارم و دارم تمامی ندارد.

شاید باید اعتراف کرد که غم دارم اما با لذت.

شماتت شدم که چرا غم خواری؟!

چه بگویم که غم است در این تنهایی.

گفتند تو در بندی !

گفتم من همچون آزاده ای از عشقم.

گفتند چگونه؟ .

گفتم:مانند حال که غم دارم و غصه.

oooo

چه کسی سخن گفت بر این باره.

که درد نیست جز چاره.

درویش درمان می طلبد.

تو بگو چه می طلبی؟!

درد یا غصه؟!

سخنان کثرتی دارد بس عظیم

چه کسی عمل کند آخر این قصه درد دارد.

دردی که بی پایان است .

کاش شود تحول کرد.

بهاری دارد هر زمستان ،کو آن بهار

کو تا ثابت کند تمام بیت های دلم را.

آخر چگونه گویم دلتنگم ؟!

چگونه گویم بی محبتم!

...

خیانت ها تا کجا؟!

بی وفایی تا کجا؟!

من تنها صرف از خود نیستم.

استحقاق عشقی نبودم اما چه کنم که این شدم.

چه کنم که تنهایی نصیبم شد .

دعا نمی کنم که تنها شوی!

تو لایق بهترین ها هستی.

همانا که من لایق این تنهایی ها هستم.

آهنگ های دلم ،ترانه های غمگینم اوج این لذتم را در این عشق ثابت می کن .

که حرف هایت اگر زخم زبان باشد کن باز هم برایت همین آرزو را دارم.

تو لایقی ،تو زیبایی مانند این متن ها.

خون جگر نمی شوم اما تو بهار منی.

بدترین ها را برای خود می دانم چرا که تو مروارید های چشمان من هستی.

مرواریدی که از بین صدف انتخابت کردم.

علت این دلیل ها را چه نامم؟!

کاش می شد تمام حسرت هایم را دور بریزم آخر نمی شود

که آرزو شود.!!!

بگو غلط است بگو من همینم که همین.

اما تو هنوز هم در حال دردی!

این است تمام عذابم.

بگو غلط است بگو همه ای آن ها خلاصه در اشک هایش

است نه زجرهایم!

....

پر بغض می نویسم تمام متن هایم را.

خاطره دارم با تو.

با آن نغمه های نگاهت.

با آن لبخندای از ته دلت.

میدانم قلمم سست شده.

میدانم قلبم رنجور شده.

آخر تو نمی دانی چی می کشم.

خوب می‌دونی تو را دوست دارم.

اما تقدیر این چنین نیست که وانمود می کند.

تنهایی اوج دارد مانند حال و گذشته و آینده .

ترانه هایش در این متنها خلاصه شده.

شاید باید باور کنم مرگ نزدیک است و تو دور.

صورتم خیس شده این است عشق من.

گفته بودم پرورده ای عشقم.

باور کن این نیست که فکر می کنی.

دنیا مکافات من شده نه تو.

تو شاد باش آخر حقت این نیست.

آخر من بازیچه ای این زمانه ام.

تمام دست خط هایت را دارم مانند این قلم.

پژمرده نشده این گل هایت.

هنوز تک تکشان دارم مانند این خط های قلبت.

قلبم دارد درد می کشد کاش بگویی بمانم یا بروم؟!

بسوزم یا بمیرم؟!

سکوت نکن بگو!!!!

غم دارم بفهم مرا در این بلا.

بدان و درک کن سخت است.

اشکانم تو شدی چرا این چنین شد.

...

{کاش شود خلاصه کنم تمام لحظه های بودن با تو را.

که هیچ نبود از لحظات قسمتی از غصه .

من بودم این لفظ ها.

دستانم دیگر سرد نیست ،گرم و داغ و پر التهام.

غصه غریب بود بین ما...و غم ما آشنا بود در قلب ما.

می خندیدی و می خندیدم.

قه قه هایمان به کجا ها که نرفت.

این نهایت عشق بود.

گفتم باید حسش کنیم و لمسش کنیم تا درکش کنیم.

گفتم باید بدانیم عشق است و عشق است و عشق است.

تا آمدم صحبتی کنم دوری جدایمان کرد و لحظه ای باور

نکردم که او خودت هستی نه دیگری.

آخر این نگاه ها بر تو مانندی نبود.

تو او نبودی و او تو نبودی.

من هنوز هم تو را باور دارم نه او را.

تو گرم بودی با سردی غربیگی می کردی .

حال این شخص جدید کیست که یخ می کند تن گرم من را.

تمام نوشته هایم بعد از تو این چنین شد.

نمی دانم تا کی فرستم بر تو می رود.

اما عشق معجزه می کند می دانم که می دانی!

آخر این نهایت عشق بود و ما درک نکردیم.

نه جانسوز شدیم نه در وصال یار شدیم.

آری بی وصال شدیم که شد تمام روزگارم غصه ای از غم!!!!}«

{تنهایی به اوج نیست ،تنهایی این عزت است که می کند تو را سنگ اما با معرفت!ثابت می کند تمام تلخی ها را هر چند بد .تلخ است تمام این قصه ها.

شیرینی اش را کجا بردن.

این همان داستانی است که برایت نگفته بودم.

در این روزها بی تابی بیداد می کنند.اما می دانم تو می دانی.

می دانی دلم بر قرص خوشبختی تنگ است .

تنگ یک عمر لبخند شیرین.

تو می دانی این ها همانگونه که می گویم است پس درک کن

تا معنا را بیابی،تمام زندگی در درک کردن است !

پس درک کن ،لمس کن ،شکست بخور اما تنهایی هایت را با

کسی چون بی معرفتگان سپری نکنی عمر یک بار در خانه

آت را می زند.

نه دوبار!!

پس عمرت را صرف موقعیت های گران بها کن چون این

است ،درک کردن.زهرا عبدی دلربا#}✓